

داستان ۲ جلسه ۱ (ترم ۲)

"ناخدا و ماهیگیر"

ناخدای باهوش یه کشتی کوچیک مجبور بود که به سمت یه ساحل ناشناخته حرکت کنه، پس برای پیدا کردن یه راهنما تقلا میکرد. بنابراین کشتی شو متوقف کرد و به سمت مردم رفت. یه ماهیگیر محلی بود که مقداری پول احتیاج داشت. ماهیگیر گفت "کمکت میکنم" اما واقعا درباره کشتی بی اطلاع بود. ناخدا اونو برای کمک کردن برد توی کشتی و بهش اجازه داد که آدرس درست رو بگه. بعد نیم ساعت ناخدا فکر کرد میکرد که ماهیگیر توی مسیر غلطیه. پس بهش گفت "مطمئنی درباره آدرس؟" ماهیگیر جواب داد "آره، حتی هر سنگ این منطقه رو میشناسم." یهو صدای وحشتناکی از زیر کشتی شنیدند. ماهیگیر فوراً گفت "و اون یکی از سنگهاست".

"Captain & fisherman"

The clever captain of an small ship forced to move to an unknown coast, so he tried for finding a guide. So he stopped his ship and went to people. There was a local fisherman that (he) needed some money. The fisherman said "I help you" but he was really unaware about ship. The captain took him on the ship for helping and allowed him to tell the correct address. After half an hour, the captain thought that the fisherman was in the wrong way. So he said to him "you are sure about your address?". The fisherman replied "Oh, yes, I know even every rock on this area". Suddenly they heard a terrible sound from under the ship. At once the fisherman added, "and that is one of them."